

وبه بسم الله الرحمن الرحيم ثقتی

بدانکه اوجیلا قولیت در آنکه که منتقش گردد در و بی
اشیاء چنانکه در این لیکن حاصل نشود مگر صور اشیاء
و در قوه مدبر که انسان حاصل شود صور محسوسات و معقولات
و محسوسات انت که یکی از جواسی مع کان که ان باصره و مع
و شامه و ذائقه و کاسه است مدبرک شود و معقول انت
که باینها مدبرک نشود و هر صورت که در قوه مدبر که انسانی
که از ذهن خاسته حاصل شود یا تصور باشد یا تصدیق زیرا که
ان صورت حاصله اگر صورت نسبه جبری یا تبعیه یا اجاب چنانکه
زید نویسنده است یا بطل چنانکه زید نویسنده نیست از اشیاء
خوانند و اگر ان صورت حاصله غیر صورت نسبت مدکور است

از ان تصور خوانند پس علم که عبارة از دراک است منحصر بشد و تصور
 و تصدیق **فصل** بعد از این معلوم شود که نسبت جزئی به جزئی
 با ايجاب و خواه بسلب بر سه وجه باشد یکی یکو چلی چنانکه معلوم
 یکی انفصالی چنانکه کوفی که اگر افتاب برآمده باشد و روز باشد
 یا کوفی که نیست چنین که اگر افتاب برآمده باشد شب باشد یکی
 انفصالی چنانکه کوفی این عدد دوازده باشد یا کوفی که نیست
 چنین این شخص انسان باشد یا حیوان پس دراک نسبت چلی
 و انفصالی و انفصالی با ايجاب و سلب تصدیق باشد و امر محکم نیز
 خوانند و دراک ماورای آنها تصور باشد و چون تصدیق
 دراک نسبت است با ايجاب یا سلب ناچار باشد او را از سه صورت
 تصویر یکی تصور منسوب الیه که از آن محکوم علیه خوانند **دوم**
 تصور منسوب به که از آن محکوم به خوانند **سیم** تصور نسبت
 بینین که از آن نسبت چکیه خوانند مثلاً در تصدیق بآنکه زید
 قائم است ناچار باشد از سه تصویر تصور زید که محکوم علیه است
 و تصور قائم که محکوم به است و تصور نسبت میان زید و قائم
 که نسبت چکیه است تا بعد از آن دراک آن ان نسبت بر وجه
 ايجاب یا سلب حاصل شود پس هر تصدیق و موقوف باشد بر سه
 تصویر تصویر محکوم علیه و تصویر محکوم به و تصویر نسبت

بین بین لیکن هیچکدام از این تصورات نیز داهل تحقیق جزء تصدیق نیست
 بلکه شرطند تصویر برد و قسم است انکه در
 حصول وی احتیاج نباشد بنظری و فکری چون تصویر حرارت و برودت
 و سباهی و سفیدی و مانند آن و این قسم را تصویر ضروری و بدیهه
 خوانند انکه در حصول وی احتیاج باشد بنظری و فکری
 چون تصویر روح و ملک و جن و امثال آن و این قسم را تصویر نظری
 و کبی خوانند و بر همین قیاس تصدیق نیز برد و قسم است تصدیق
 ضروری که محتاج بنظری و فکری نباشد چون تصدیق بآنکه افتاب
 روشن است و آتش گرم است و نظایر آن تصدیق نظری گفته
 باشند بنظری و فکری چون تصدیق بآنکه صانع موجود است
 و عالم حادث و غیر آن تصویر نظری را از تصویر ضروری
 و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد بطریق
 نظر و آن عبارت است از ترتیب تصوات یا تصدیقات حاصله بر وجهی
 که ادراکند بحصول تصویر یا تصدیق که حاصل نبوده باشد چنانکه
 تصویر حیوان یا تصویر ناطق چه کفی کوفی حیوان ناطق از اینها تفویض
 انسان حاصل نبود یا شد حاصل شود چنانکه تصدیق بآنکه عالم
 متغیر است یا تصدیق بآنکه هر چه متغیر است حادث است چه کفی
 و کوفی عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث تصدیق بآنکه عالم

حادث است حاصل شود امتیاز آدمی از دیگر حیوانات
 بابت که وی مجهولات را از معلومات بنظر حاصل میتوان کرد و بظهور
 سایر حیوانات پس بر همه کس لازم است که طریق نظر صلاح و فساد
 از ایشان باشد که تا چون خواهد که مجهول تصویبی یا تصدیقی را
 از معلومات تصویبیه یا تصدیقیه بر وجه صواب حاصل کند و
 که در مکر کسانی که من عند الله مژید باشند بنقوس قدسیه
 که ایشان را در دانستن هیچ چیز احتیاج بنظر نباشد بنائیکه
 در معرف علماء این فن از تصورات مرتبه را که موصول شوند بتصویر
 دیگر معرف و قول شایع خوانند و آن تصدیقات مرتبه را که موصول
 شوند بنصدیق دیگر جهت و دلیل خوانند پس مقصود در این
 فن دانستن معرف و جهت است و شک نیست که معرف و جهت فی
 الحقیقه معانی اند نه الفاظ مثلا معرف انسان معنی حیوان ناطق
 است نه لفظ آن و جهت جد و ث عالم معانی آن فضا یای مد کوسه
 نه الفاظ آن پس صاحب این فن را بالذات احتیاج بالفاظ نیست
 لیکن چون تفهم و تفهیم معانی بالفاظ و عبارات از این جهت ضروری
 شد بر وی که نظر کند در حال الفاظ باعتبار دلالتش او بر
 معانی دلالت بودن شیئی است بچیزی که از علم وی
 لازم آید علم بشئی دیگر و آن شیئی اول را دال گویند و دوم را

مدلولها گویند و وضع تخصیص ثنی است بشی بر وجهی که از علم
 بشی اول حاصل شود علم ثنی ثانی پس علم بوضع بسیمی است از اسباب
 دلالت و اقسام دلالت بحکم استقرائه سه است
 است که وضع را در وی مدخل است و این در الفاظ باشد
 چون دلالت لفظ زید بر ذات وی و در غیر الفاظ باشد چون
 دلالت خطوط و عقود و نصب و اشارات بر معانی که از ایشان مفهوم
 میگردد دلالت عقلیه است که بمقتضای عقل است
 و این نیز در الفاظ باشد چون دلالت لفظ مسموع از و برای جمله
 بر وجود لافظ و در غیر الفاظ باشد چون دلالت مصنوع بر مصالح
 دلالت طبیعی است که بمقتضای طبع باشد و این در الفاظ
 یافت شود چون دلالت اجاج بر در و سینه و در غیر الفاظ
 نیز یافت شود چون دلالت جهت بخل و صفت و اجل
 آنچه دلالت معتبر است دلالت وضعیه لفظیه است زیرا که آن
 و استفاده معانی در معناد باین طریق است و این دلالت
 است در مطابقه و تضییع و التزام مطابقه دلالت لفظ است بر
 تمام معنی موضوع له خود از آن جهت که تمام موضوع له است
 چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق و تضییع دلالت
 لفظ است بر جزء معنی موضوع له خود از آن جهت که جزء موضوع



اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان تنها یا ناطق تنها
 و التزام دلالت لفظ است بر معنی خارج لازم موضوع له خود از آن
 جهت که خارج لازم موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان
 بر معنی قابل علم و صنعت کتابت پوشیده نیست که
 لفظ بر تمام موضوع له خود دلالت کند بواسطه آنکه فهم کفری هم
 جزء ممکن نیست لیکن دلالت لفظ بر خارج موضوع له محتاج است
 بلزوم آن خارج بر موضوع له را در ذهن باین معنی که آن خارج معینی
 باشد که هرگاه موضوع له در ذهن جا منحل شود آن خارج نیز جا منحل شود
 مثل دلالت لفظی بر بعضی که اگر چنین نباشد آن لفظ را بروی
 دلالت داعی نباشد و پیش از آنکه این فن دلالت داعی معتبر
 و اما در پیش علماء اصول و بیان دلالت فی الجملة کافی است پس
 لزوم عقلی پیش از آن شرط نباشد بلکه لزوم فی الجملة پسندیده
 است هرگاه موضوع له لفظ بسیط باشد و او را لازم ذهنی
 نباشد آنجا دلالت مطابق باشد بی تضییع و التزام لیکن دلالت
 تضییع و التزام بی مطابقت صورت نه نیست و اگر مصدر موضوع له لفظ
 بسیط باشد و او را لازم ذهنی باشد آنجا دلالت التزامی بود بی
 تضییع و چون موضوع له مرکب باشد و او را لازم ذهنی نباشد آنجا
 دلالت تضییع باشد بی التزام و لفظ را چون در موضوع له خود است

کنند حقیقت خوانند و چون در جزء معنی موضوع له خود یا
 خارج موضوع له خود استعمال کنند مجاز خوانند و اینجا اجتبیاج
 بقریب باشد چون لفظ را یک موضوع له باشد او را
 مفرد گویند و اگر زیاده باشد مشترک خوانند و در هر معنی
 اجتبیاج بقریب نه شود چون لفظ عین و اگر دو لفظ از برای یک معنی
 باشد از آنرا مترادفان خوانند همچون انسان و بشر و اگر هر یک را موضوع
 علیحد باشد از آنرا متباینان خوانند چون انسان و فرس لفظ
 فال بر معنی مطابقت برد و قسم است مرکب مفرد مرکبان باشد که جز
 لفظ و بی دلالت کند بر جزء معنی مقصود وی و دلالتش مقصود
 بود چون راوی الحار و مفرد است که اینجا نیز نباشد و این چهار
 قسم است یکی آنکه جزء ندارد و چون همه استفهام دوم آنکه جزء دارد
 ولیکن جزء املا دلالت بر معنی ندارد چون لفظ نبد سیم آنکه
 جزء دارد و آن جزء دلالت دارد ولیکن دلالت بر جزء معنی مقصود
 ندارد چون عبد الله در حالت علیت چهارم آنکه جزء دارد و آن
 جزء دلالت دارد بر معنی مقصود ولیکن آن دلالت بر آن جزء مقصود
 نباشد چون حیوان ناطق که علم شخص انسانیت لفظ
 مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و اادات زیرا که معنی لفظ مفرد
 اگر نا تمام است یعنی صلاحیت ندارد که محکوم علیه شود یا محکوم

انوار در این



دارد

انرا در این فن ادات گویند و در نحو چنان خوانند و اگر معنی تمام است
 پس خالی نیست که صلاحیت محکوم علیه باشد یا نه اگر ندارد انرا
 کلمه خوانند و در نحو فعل خوانند و اگر صلاحیت دارد انرا اسم خوانند
 لفظ مرکب بر دو قسم است نام است و ناقص نام است
 که بر وی سکوت جمیع باشد یعنی شکلم در اینجا سکوت کند و مخا
 را انتظاری اشکاری نیامد بخندان انتظاری اشکاری که با محکوم
 باشد بی محکوم به یا محکوم به باشد بی محکوم علیه و اگر مرکب نام بی
 مفعل صدق و کذب باشد انرا آخری و قضیه خوانند و این عهد است
 در باب تعدیقات و اگر مفعل نباشد انرا انشا خوانند خواه دلائل
 بالذات بر طلب چون امر نفی و استفهام و خواه دلائل نکنند چون
 می و توچی و نعم و تعجب تداود و مانند آن و این قسم یعنی انشا در
 مخا ۵ طبقات در مجاورات معتر است و غیر نام است که بر وی سکوت
 جمیع نباشند این منقسم میشود ترکیب نقیدی که در وی جزء و
 فند جزء اول باشد خواه باضافه چون غلام زید و خواه بیوصف چون
 حیوان ناطق و این عهد است در تصورات و ترکیب غیر نقیدی چون
 فی الدار و خمسة عشر
 و در مرکب معانی مرکبات نامیه و ثنائیه و ادلاک معانی مرکبات
 غیر نامیه مجموع تصور باشد و در مرکب معنی جزء و قضیه تعدیقی باشد

اینست مباحث الفاظ چنانکه مناسب این مقام است و چون تصدیق
 موقوف است بر تصورات از انجمن بیان احوال تصورات مقدم
 داشتیم هر چه در ذهن متصور شود فی نفسه اگر تصوری
 مانع از وقوع شرکت بین کثیرین باشد از اجزای حقیقی خوانند چون
 زید و کمر تصویر می فی نفسه مانع نباشند از وقوع شرکت بین
 کثیرین از اکیلی خوانند چون انسان و هر یک از آن کثیرین را فردان
 کلی و جزئی اضافی می خوانند و جزئی اضافی شاید که جزئی حقیقی
 باشد چون زید قیاس با انسان و شاید که کلی باشد فی نفسه
 لیکن جزئی اضافی یکدیگر باشد چون انسان قیاس به حیوان
 کلی را چون قیاس کنیم با حقیقت افراد خود یا تمام حقیقت
 افراد باشد یا جز حقیقت افراد باشد یا خارج حقیقت افراد باشد
 آنکه تمام حقیقت افراد باشد از نوع حقیقی خوانند چون انسان
 که تمام حقیقت زید و عمر و بکر است و ایشان را از یکدیگر متباین
 نیست الا بعوان صیغه شخصی که در ماهیت و حقیقت ایشان مثل
 ندارد و چون نوع حقیقی که تمام ماهیت افراد خود است پس افراد
 وی متفقه الحقیقه باشند پس هرگاه که از فرد وی یا از افراد وی
 بپرسند سوال کنند نوع در جواب مقول میشود پس نوع کلی باشد
 مقول شود بر امور متفقه الحقیقه در جواب ماهو مثلاً ماهو

که گویند سازند و مانع و مانع و مانع جواب انسان باشد و آنکه جز
حقیقت افراد باشد از ادنی خواستند و آن مخصوص در جنس
و فصل است زیرا که آن جزء حقیقت افراد که تمام مشترک باشد
میان آن حقیقت یعنی انسان و حقیقت دیگر از اجزای خواهند
و ملایم تمام حقیقت مشترک آنست که میان آن دو حقیقت
هیچ جزء مشترک خارج از آن نباشد چون حیوان که تمام مشترک
میان حقیقت انسان و حقیقت فوس زیرا که انسان و فوس
مشترکند با یکدیگر در ذاتیات بسیار چون جوهر و قابله و
ثقل و نای و جناس مشترک با یکدیگر و حیوان عبارت از این
مجموع و چون جنس عام مشترک است میان امور مختلفه العقاب
پس هرگاه که از آن مختلفه العقاب سؤال کنند بماند و جنس
در جواب مقول شود مثلا هرگاه که از انسان و فوس سؤال
سؤال کنند جواب حیوان باشد زیرا که هیچ از تمام حقیقت مشترک
و آن حیوان است و اگر از انسان تنها سؤال کنند بماند و سؤال
از تمام حقیقت مختصه او باشد و حیوان در جواب نشاید بلکه
جواب حیوان ناطق باشد و از اینجا معلوم شد که جنس عام است
که مقول شود بر امور مختلفه العقاب در جواب مآهو و
شاید که بگویند حقیقت را احسان متعدد باشد بعضی فوق

بعضی چون حیوان جنس انسان است و فوق او جسم نامی است
 و فوق جسم نامی جسم مطلق است و فوق جسم مطلق هاست
 و چنان جنس که جواب از جمیع مشارکات در آن جنس واقع شود
 از آن جنس قریب خوانند چون حیوان که در هر چه با انسان در
 حیوانیت مشارکست چون او با انسان در سوال جمع کند حیوان
 حیوان باشد و آن جنس که در جواب جمیع مشارکات واقع نمیشود
 از آن جنس بعید خوانند که چون جسم نامی که مشترکست میان انسان
 و نباتات و حیوانات لیکن در جواب سوال از انسان با نباتات
 مقول شود و در جواب سوال از انسان با حیوانات مقول نمیشود
 و هر جنس که جواب از جمیع مشارکات در وی دهده و باشد بعید
 بلیک مرتبه باشد چون جسم نامی و اگر جواب سه باشد بعید بد مرتبه باشد
 چون جسم مطلق و اگر جواب چهار باشد بعید بد مرتبه باشد چون جوهر علی هذا
 القیاس و بعد اجناس از حیوانی و غیره در مثال مذکور و از اجناس
 جنس سافلتر از حیوان در این مثال و آنچه میان جنس غلی و سافلتر از
 اجناس متوسطتر از حیوانی و جسم نامی و جسم مطلق در این مثال اینست بیان
 آن جزو که تمام مشترکست و اگر جزو حقیقت افراد تمام مشترک نباشد از آن فصل
 خوانند زیرا که آن حقیقت را تمیز دهد از غیر تمیزی خواهی خواه آن جزو مشترک
 نباشد اصول چون ناطق که مخصوص است بحقیقت افراد انسان پس این حقیقت را



از همه مآهیات غیر دهد و این فصل را قریب نحو خوانند و خواه مشترک
 اما عام مشترک نباشد که وی نیز همین حقیقت شود ان بعض مآهیات
 چون حساس و این را فصل بعید خوانند و با جمله فصل میزیست جوهری
 پس او کلی باشد که در جواب ای شیء هو فی جوهره مقول شود
 بدانکه نوعا معنی دیگر است که از نوع اضافی خوانند و ان مآهیتی
 است که جنس مقول شود بر وی و بر مآهیتی دیگر در جواب هلو
 چون انسان که مقول میشود بر وی و بر نفس حیوان در جواب
 ماهو و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گفته شد و شاید
 که نباشد چون حیوان که نوع اضافی جسم نامی است و جسم نامی
 که نوع اضافی جسم مطلق است و جسم مطلق که نوع اضافی جوهر است
 فاما ان کلی که از حقیقت اول خارج است اگر مخصوص بیک حقیقت
 باشد از آن خاصه خوانند و او حقیقت را تمیز کند از غیر غیر
 پس او کلی باشد که مقول شود در جواب ای شیء هو فی عرض
 چون ضایع نسبت با انسان و اگر مشترک باشد میان دو حقیقت
 یا بیشتر از آن عرض عام خوانند چنانکه مآهیتی که مشترک است میان
 حیوانات پس کلیات منحصرا شد بر پنج نوع جنس نوع و فصل
 و خاصه و عرض عام معرف بر چهار قسم است اول
 چنانکه ان مرکب باشد از جنس قریب و فصل قریب چون

چون حیوان ناطق در تعریف انسان و در موجد ناقص وان مرکب باشد
انجنس بعید و فصل قریب چون جسم نای ناطق یا جوهر یا خلق در تعریف
انسان و سیم رسم نام وان مرکب باشد انجنس قریب و خاصه چون حیوان
ضاحک در تعریف انسان و چهارم رسم ناقص وان مرکب باشد انجنس
بعید و خاصه جسم نای ضاحک یا جسم ضاحک یا جوهر ضاحک در تعریف
انسان و شاید که رسم ناقص مرکب باشد از عرض عام و خاصه چون
ماشینی ضاحک در تعریف انسان و پیش از اصول و معریت معرفت جمیع
افاناش حد خوانند در تعریفات استعمال الفاظ مجاز

و مشرت که جائز نباشد مگر وقتی که قرینه واضحیه باشد
بدانکه دانستن حقایق موجوده بنظر چون انسان و فرس و مانند
ان و تمیز کردن میان اجناس و فصول ان حقایق و میان ان اعم
عام و خاص انها در غایت اشکال است اما دانستن مفهومات
اصطلاحیه و تمیز کردن میان اجناس و اعراض عامه و میان
فصول و خاص اینها اسنات چون مفهوم کلمه واسم و فعل و غیر
و معرب و غیر مصرف چون فارغ شدیم از مباهجت
تصورات شروع کردیم در مباهجت تصدیقات و همچنانکه در
تجسس تصورات نظریه محتاج بودیم بدوجین بیان مؤصل
بتصور که ان قول شایع است باقسام خود و دیگر بیان کلیات

که فواید



که قول شارح از آن مرکب شود در تحصیل قصد بقا نظر بر هم بخانه
 بدجین بیان موصول قصد بقی که آن جهت است باقسام خود و
 قضا با که چنان و مرکب شود و ناچار است که سیاحت قضا با مقدم باشد
 بر مباحث جهت پس میگویم که قضیه قولیت که صحیح باشد قصد بقی
 و تکذیب قائل و قضیه بحجب معنی مرکب است از چهار چیز محکوم علیه
 و محکوم بر و نسبت حکیمه و حکم با ايجاب یا سلب و فرقی میان نسب حکیمه
 و حکم در صورت شک ظاهر میشود که الحاقیه حکیمه است زیرا که
 شک در ویست و حکم در وی نیست و قضیه بر سه قسم است حلیه
 و شرطیه متصله و شرطیه منفصله زیرا که محکوم علیه و محکوم بر
 در قضیه اگر مفرد باشند یا در حکم مفرد و آن قضیه را حلیه خوانند
 خواه موجبه باشد چون زید قائم است و خواه سالبه چون زید
 قائم نیست و اگر مفرد یا در حکم مفرد نباشد آن قضیه را شرطیه میگویند
 پس اگر حکم با تفصالت آن قضیه را شرطیه متصله خوانند خواه موجبه چنان
 کوئی اگر افتاب برآمده است و روز موجود است و خواه سالبه چنان
 کوئی نیست چنانکه اگر افتاب برآمده است شب موجود است و اگر
 حکم با تفصالت آن قضیه را شرطیه منفصله خوانند خواه موجبه
 چنانکه کوئی این عدد یازده است یا نه و خواه سالبه چنانکه کوئی
 نیست چنین که این عدد یازده باشد یا مرکب از دو عدد

اطلاق



قضیه جلیبه و منفصله و منفصله بر موجبات ظاهر است بر سوال ^{سپه} الی
 مناسبت با موجبات در اطراف محکوم علییه را در قضیه
 جلیبه موضوع خوانند و محکوم بر را محمول گویند و آن نسبت که میان
 موضوع و محمول است آنرا نسبت حکمیه خوانند و آن لفظ که دلالت
 کند بر حکم و بر نسبت حکمیه معانی را بطه خوانند چون لفظ هو
 که در زید هو قائم است و لفظ است که در زید قائم است و حرکت
 کنه که در زید ذبیح است و بالجملة هر چه دلالت کند بر رابطه میان
 موضوع و محمول آن را بطه است و در قضیه بشرطیه محکوم علییه را مقدم
 خوانند و محکوم بر را نالی
 جزئی حقیقی باشد آن قضیه را شخصیه خوانند چون زید نویسنده
 است و زید نویسنده نیست و اگر کلی باشد پس اگر بیان کسیت افرا
 نکرده آنرا قضیه مهمله گویند چون انسان نویسنده است و انسان
 نویسنده نیست و اگر بیان کسیت افرا کرده اند آنرا قضیه مخصوصه خوانند
 و این چهار قسم باشد موجب کلیه و سالبه کلیه و موجب جزئیه
 و سالبه جزئیه فضا یای شخصیه در علوم معتبر است
 و قضیه مهمله در قوه مخصوصه جزئیه است پس فضا یای معتبر
 در علوم مخصوصات انوع است حرف سلب چون در
 جلیبه جزء محمول شود آن قضیه را معدول خوانند چون زید

نویسنده است



نانوینده است و اگر عرو و نشود انرا سالبه بجهله خوانند چون نیست بد
 نویسنده نسبت مجهول با موضوع خواه بسلب خواه یا بجا شاید که
 ضروری باشد یعنی سخیل الانفکاک باشد انرا قضا ضروری خوانند
 چون کلا انسان حیوان بالضروریه و کاشی من الانسان بجهل بالضروریه و
 شاید که سلب ضروری باشد از هر دو طرف انرا ممکنه خاصه خوانند چون
 کلا انسان کاتب یا مکان الخاص و کاشی من الانسان بکاتب یا مکان الخاص
 موجب و سالبه یعنی یکیت یعنی ثبوت کثابت و سلب کثابت هیچکدام اینانرا
 ضروری نیست و باز بکطرف که ان طرف مخالف حکم باشد انرا ممکنه عامه خوانند
 چون کلا انسان کاتب یا مکان العام یعنی سلب کثابت انسانا ضروری نیست
 و چون کاشی من الانسان بکاتب یا مکان العام یعنی ثبوت کثابت انسانا
 ضروری نیست و شاید که نسبت مجهول با موضوع دوام باشد یعنی همشک باشد
 انرا دائمه خوانند چون کل فلک متعرج دائما و شاید که بالفعل باشد یعنی
 فی الجمله باشد انرا مطلقه عامه خوانند چون انسان کاتب است بالفعل
 عکس قضیه چلیب ان باشد که موضوع را محمول مجهول سازي و محمول را موضوع
 سازي بر وجهی که ایجاب و سلب صدق و کذب را علی محض باشد پس
 موجب کلیه عوجه برزیه منعکس شود مثلا هر کله جا کلا انسان حیوان صادق
 باشد بعضی الحيوان انسان صادق باشد و همچنین موجب برزیه عوجه
 برزیه منعکس شود مثلا هر جا که چون بعضی الحيوان انسان باشد صادق

بعضی که انسان حیوان صادق باشد زیرا که موضوع و محمول با هم متعلق شده اند
 در ذات موضوع و شاید که محمول اعم باشد پس در عکس کلی صادق نباشد و
 کلیه کفای متعکس شود چون ضروریتر باشد مثلا هر جا که لاشی من لاشی
 محمول صادق شود لاشی من ایچریا انسان صادق شود و سالبه جن نبه عکس نماید
 زیرا که بعضی از حیوان با انسان صادق است و در عکس وی پس بعضی از انسان
 محمول صادق است نیست
 نفیض قضیه قضیه دیگری باشد که با وجهی
 در سلب و ایجاب مخالف باشند بحقیق که صدق هر یک لذاته مستلزم کذب دیگر
 باشد و کذب هر یک مستلزم صدق دیگری باشد پس نفیض موجب کلیه سالبه جن نبه
 و نفیض هر سالبه کلیه موجب جن نبه باشد
 قضیه متصله از وجهی باشد
 اگر اتصال یا سلب اتصال ضروری باشد چنانکه گذشت و تناقضیه باشد اتصال
 و سلب اتصال ضروری نباشند و قضیه منفصله یا جقیقه باشد اگر اتصال
 در وجود علم است چون عدد در وجه باشد با فرد یعنی هر دو مجتمع نشوند و
 بر تفع نشود یا مانع الجمع باشد اگر اتصال در وجود است و پس چنانکه گوئی
 این چیز یا شئی باشد یعنی هر دو مجتمع نشود ولیکن ارتضاع شاید یا مانع
 الحلو اگر اتصال در علم باشد و پس چنانکه زید یا دیر در باس یا غرق
 با غرق نمیشود یعنی هر دو بر تفع نشوند لیکن اجتماع شاید
 تناقض
 و عکس در شرایطات بر قیاس چلیک معلوم شود
 جهت بر سه قسم
 است قیاس که استدکالت از حال کلی بر حال جزئی چنانکه طر انسان

در تناقض نیست و در سلب و ایجاب
 و در تفع و غرق از جهت امکان باشد اگر

محمود



حیوان و کل جسم فکرا انسان جسم پس استدلال کردی بحال حیوان که کلیت
 بحال جزئی که انسان است دوم استقراء که استدلال بحال جزئی بر حال
 کل چنانکه هر یک از انسان و طوبی و یقیناً فکرا استدلال بحال جزئی
 پس جمیع حیوان چنین باشند پس استدلال کردی بر بنیان حیوان
 که ان انسان و طوبی و یقیناً است بحال حیوان که کل ایشانست سیم قیاس و ان
 استدلال بحال جزئی بر حال جزئی دیگر چنانکه کوئی ندید حرام است بیا آنکه
 حرام است و هر دو جزئی ممکنند استقراء و تمثیل مفید می باشد
 و قیاس مفید یقین باشند پس عروج در باب تمثیل قصد یقین قیاس
 و ان عبارت است از قول مؤلف از قضا آنکه لازم ابدان وی و قول دیگر
 چنانکه کوئی عالم متغیر است و هر متغیری حادث است پس عالم حادث باشد
 و قیاس بود و قسم باشند افتراقی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل
 مذکور نباشد چنانکه مذکور شد استثنائی که نتیجه یا نقیض
 بالفعل مذکور باشد چنانکه کوئی اگر این ادوی باشد حیوان باشد لکن
 ادوی نیست پس حیوان باشد لکن حیوان نیست پس ادوی نباشد
 قیاس افتراقی چنان باشد یعنی هر یک از جمله سرف و باغی چلی باشد قسم
 اول ظاهر تر است پس بر وی افتقار کنیم و این چهار نوع است زیرا که
 نسبت میان موضوع و محمول چون محمول باشد احتیاج افتد بمنوسطی
 که او را با هر دو طرف نسبت باشد تا بواسطه وی نسبت میان موضوع

و مجهول معلوم شود و از اجد او سطر خوانند چنانکه موضوع مطلوب را اصفه
 و مجهول را اکی خوانند و جدا وسط اکی مجهول شود اصفه را و موضوع شود اکی را
 از شکل اول خوانند و اگر عکس برین شود از شکل را بع خوانند و اگر مجهول
 شود هر دو را از شکل نالت خوانند و اگر موضوع شود هر دو را از شکل
 نالت خوانند شکل او را شش طاعت و بعد نالت که صفای وی
 یعنی قضیه که مشتمل بر اصفه است موجب باشد تا اصفه را وسط مانند هر چه شود
 و کبرای وی یعنی قضیه که مشتمل بر اکی است کلیه باشد تا حکم از او سطر منفی
 با اصفه شود بقیه پس صفای شکل اول موجب باشد و کبرای وی کلیه باشد
 و ضرب نتیجه وی چهار است اول موجب کلیمین و پنجمه موجب کلیمه دوم
 موجب جزئیته صفی با موجب کلیمه کبری پنجمه موجب جزئیته سیم موجب کلیمه
 صفی با سالبه کبری پنجمه سالبه کلیمه چهارم موجب جزئیته صفی با سالبه
 لیه کلیمه کبری پنجمه سالبه جزئیته پس شکل اول منع محصورات از اعتبار
 و شرط شکل ثانی اینست که منفی متین وی مختلف باشد یا عجاب و سلب
 یعنی یکی موجب باشد و دیگری سالبه و کبرای وی کلیه باشد و ضرب نتیجه
 او چهار است اول موجب کلیمه صفی و سالبه کلیمه کبری چنانکه هر چه
 است و هیچ از آن نیست پس هیچ از ج ا نیست دوم عکس این چنانکه هر
 چه نیست و هر الف ب پس هیچ از ج ا نیست سیم موجب جزئیته صفی
 و سالبه کلیمه کبری چنانکه کوئی بعضی ج ب است و هیچ از آن نیست پس

وسط اکی
 در بر صفای
 وضع بر کبری
 نالت
 چهارم
 وضع بر دوم
 کلیمه
 ربع
 عکس

معنی ج ا نیست



بعضی است جناب سالبه بر مبنای مغربی و موجبه کلیه کبری چنانکه بعضی ب
 وجهی است پس بعضی است پس نتیجه شکل ثانی نیست الا سالبه اما کلیه
 و تا جزئی و شوا شکل ثالث است که مغربی و موجبه باشند و یکی از مقدم است و یکی
 کلیه باشد و ضروری نتیجه وی شکل است سه متغی ایجابی و سه متغی سلبی
 و آن سه که متغی ایجابی است اول موجبه کلیه چنانکه هر بیج است و همه
 است دوم مغربی موجبه جزئی و کبری موجبه کلیه چنانکه بعضی است
 یا است سوم مغربی موجبه کلیه و کبری موجبه جزئی چنانکه هر بیج است و بعضی
 نتیجه این همه نهی نیست که بعضی است اما آن سه که متغی سلبی است موجبه کلیه
 مغربی و سالبه کلیه کبری چنانکه هر بیج است و هیچی از بی نیست دوم موجبه جزئی
 مغربی و سالبه کلیه کبری چنانکه بعضی است و هیچی از بی نیست سوم موجبه
 کلیه مغربی و سالبه جزئی کبری چنانکه کوئی هر بیج است و بعضی است
 نتیجه هر سه ضرب نیست که بعضی است و شکل باید بعد است از بیع پس اثر
 در فکر ویم و اما قیاسی است شناختی و دو قسم است یکی انضالی و دوم انضالی
 اما انضالی است که مرکب باشد از مفصله و وجهه یا وضع مقدم یعنی نتایج مقدم
 و اثر نتیجه وضع تالی باشد چنانکه کوئی اگر این جسم انسان باشد حیوان باشد
 لیکن او انسان است پس و حیوان است یا مرکب باشد از مفصله و وجهه یا وضع
 تالی و اثر نتیجه وضع مقدم باشد چنانکه کوئی در مثال مذکور لکن او حیوان
 نیست پس او انسان نیست و اما انضالی مرکب باشد از مفصله حقیقه یا وضع

نجد

اجد البحر تبين انما نتيجه رفع جزء ديكر باشد با بارفع اجد جزين و انما نتيجه
 وضع جزء ديكر باشد پس و انما نتيجه باشد چنانكه كوفي اين عدد با وضع اسط
 يافيد لكن فواست پس زوج نباشد لكن زوج است پس فرد نباشد لكن
 فرد نيت پس زوج باشد لكن زوج نيت پس فرد باشد و يا مركب باشد
 از منفصله مانعة الجمع با وضع اجد البحر اين و انما نتيجه رفع جزء ديكر باشد
 پس و انما نتيجه دواست چنانكه كوفي اين جسم يا شجر است يا حجر لكن شجر است
 پس حجر نباشد لكن حجر است پس شجر نباشد و يا مركب باشد از منفصل
 مانعة الخلو با رفع اجد البحر تبين و انما نتيجه وضع جزء ديكر باشد پس نتيجه
 او دواست چنانكه كوفي اين جسم يا حجر است يا لا شجر لكن شجر است
 پس حجر باشد لكن حجر نيت پس لا شجر باشد تحت التبعون الملك

الملك الوهاب كتيب العبد المذنب الحقير الفقير الحقير

الى قفران الله تعالى سبداشم ولد سبدا

و نبات پناه كاسيد صبيح المورور

الخطبة العرفاء العبد غصير

الرب ٥٠ ٥٠ ٥٠ ٥٠ ٥٠

در كوفي بحق الحق

والبر المطلق ٥٠

انتم ولا ي

باز دید شه

۱۳۵۱



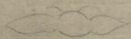




الحمد لله

۱۵





ماهای شمسی بالاستلاح فارسی

فروردین به اردیبهشت ه

خرداد به تیر به مرداد به شمس

پور به مهر به آبان به آذر به

دی به بهمن به اسفند به

و سلام



باب اول فی الصلوات

فصل اول فی الصلوات

باب اول فی الصلوات























۱۰۱





631-

Handwritten text in Urdu script, likely a list or index, with a circular stamp at the bottom right.



